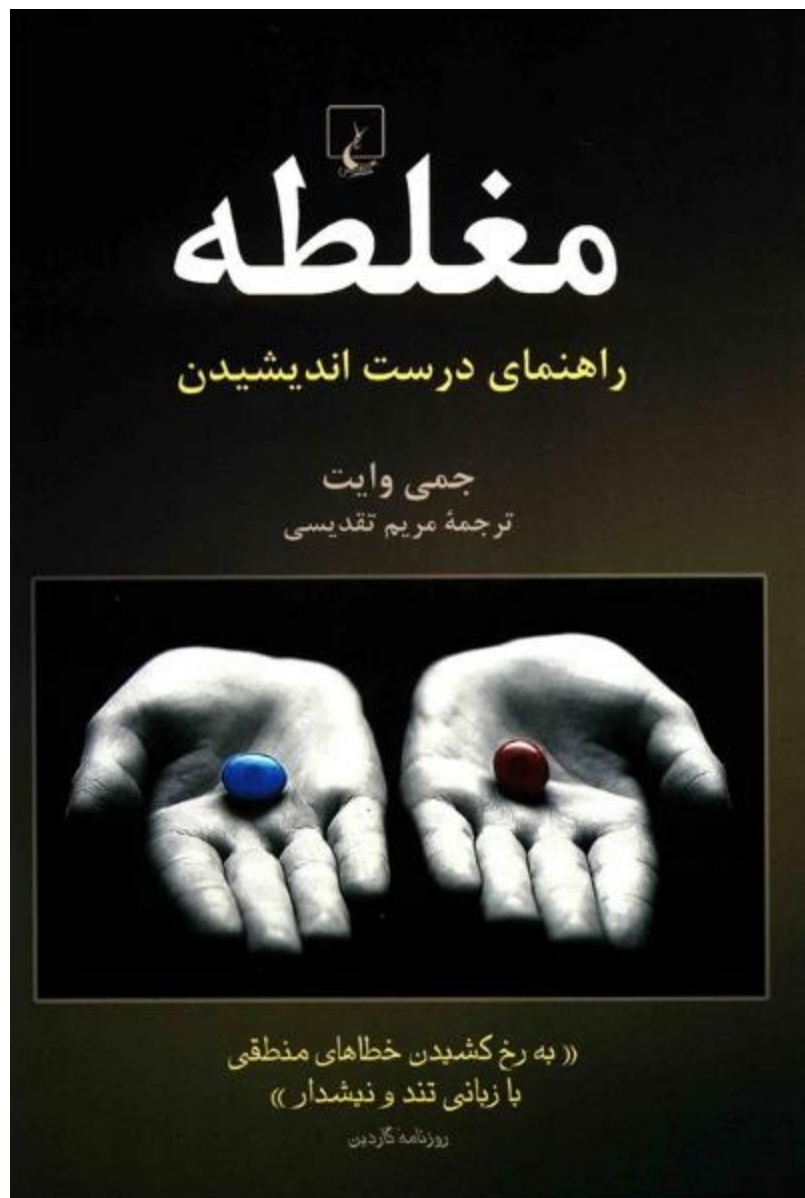




تهیه کنندگان:

ریحانه طهماسبی

مریم مرادی



خلاصه کتاب مغلطه

نوشته جمی وایت

پیشگفتار

همه‌ی کتاب‌های خودیاری باید با یک اعتراف شروع شوند. اعتراف من این است: من به سردبیر نامه می‌نویسم. «مرد خشمگین‌های‌بری»، این منم. هرچند که حالم رو به بهبود است و دیگر کمتر نامه می‌فرستم، و حتی گاهی نامه‌ای نمی‌نویسم.

ولی این را هم باید اعتراف کنم که اصلاح عمیقی در شخصیت‌م ایجاد نشده است. هنوز هم دلم می‌خواهد آن نامه‌ها را بنویسم. فقط مسئله این است که چیزهایی که باعث عصبانیت‌م می‌شوند ظاهراً کوچک‌ترین جذابیتی برای سردبیر تایمز ندارند، همچنین برای دوستانم که تعدادشان روز به روز کمتر می‌شود. آن‌ها هم وقتی نگرانی‌هایم را برایشان تعریف می‌کنم خمیازه می‌کشند و چشمانشان را می‌چرخانند یا آن‌هایی که نامهربان‌ترند حرف‌هایم را "دری‌وری" می‌نامند. چه چیزی خیلی آزارم می‌دهد؟

خطاهای استدلال، مغلطه، تفکر آشفته. آن را هرچه می‌خواهید بنامید: می‌دانید درباره چه حرف می‌زنم.

دنایای مدرن امروز برای آن دسته از ما که خطاهای منطقی آزارمان می‌دهد جای نفرت انگیزی است.

شاید روزی کسی وسیله‌ای اختراع کند که هر جا خطایی منطقی رخ داد، زنگ دستگاه به صدا درآید و دیگر هیچ سیاستمدار، روزنامه‌نگار یا صاحب حرفه‌ای تا زمانی که این وسیله را به خود نصب نکرده اجازه صحبت نداشته باشد. ولی تا آن روز باید به خودمان متکی باشیم. متأسفانه ما در مدرسه و دانشگاه تشخیص حتی ابتدایی‌ترین خطاهای منطقی را نمی‌آموزیم تا ملتی باشیم که نمی‌توانیم در مقابل استدلال‌های دروغین کسانی که می‌خواهند رای، پول یا تقوایمان را بگیرند مقاومت کنیم.

هدف این کتاب پر کردن خلایی است که نظام آموزشی ایجاد کرده است.

اقتدار

"چون من می‌گویم" حرفی است که اکثر ما زمانی از والدینمان شنیده‌ایم و معمولاً نوعی تهدید محسوب می‌شده است. چنین پاسخی در مقابل سوال "چرا باید نخودفرنگی‌هایم را بخورم؟" متمدانه‌تر از پاسخ "چون اگر نخوری کتک می‌خوری" است، و شاید به همین دلیل قابل تحسین می‌باشد. در این صورت والدیتان مرتکب مغلطه اقتدار شده‌اند.

مغلطه بر اثر اشتباه گرفتن دو نوع مختلف اقتدار با هم ایجاد می‌شود. نوعی اقتدار هست که به والدین شما، داوران فوتبال و ماموران پارکینگ تعلق دارد: یعنی قدرت تصمیم‌گیری درباره برخی مسائل. مثلاً، والدین شما این قدرت را دارند که در مورد زمان خوابیدنشان تصمیم بگیرند. از این رو در پاسخ به سوال "چرا باید ساعت هشت بخوابم؟" پاسخ "چون من می‌گویم" درست است؛ چون والدین شما عملاً مسئول تصمیم‌گیری در مورد ساعت خوابتان هستند.

ولی نوع دیگری از اقتدار استعاری وجود دارد که با توجه به آن پاسخ "چون من این‌طور می‌گویم" گاهی منطقی است، و آن در صورتی است که کسی در زمینه‌ای کارشناس باشد یا به اصطلاح صاحب نظر باشد. احتمالاً نظرش صحیح است یا حداقل از فردی غیر کارشناس در آن زمینه صحیح‌تر است.

نظرات تایید نشده افراد غیرمطلع به کسانی که در جستجوی حقیقت‌اند کمکی نمی‌کند، حتی اگر بخواهید با تهدید اسلحه، حرفتان را پیش ببرید.

مردم

بیش از ده سال پیش، مردم احترام زیادی برای شخصیت‌های مقتدر جامعه قائل بودند. و اگر کتابهای درسی منطق مقدماتی قدیمی را شاهد بگیریم، این موضوع باعث ایجاد مشکلات بزرگی درباره مغلطه اقتدار می‌شود. دیدگاه‌ها و نظرهای والدین، پاپ‌ها، پلیس‌ها، سیاستمداران، به رغم خطاپذیری زبانزدشان، درست مثل این که از ارزش نظر یک کارشناس برخوردار بود، تحمیل می‌شد.

ولی روزگار عوض شده و نفوذ این شخصیت‌ها به شدت رو به کاهش است. شما به ندرت می‌شنوید که بحثی با این کلمات فیصله یابد: "چون نخست‌وزیر این‌طور می‌گوید."

پس شاید انتظار داشته باشیم مغلطه اقتدار، تا حدود زیادی کاهش یافته باشد، ولی این‌طور نیست. شخصیت‌های مقتدر جدید جای شخصیت‌های قبلی را گرفته‌اند. بهترین مثال "مردم" است: یعنی، اکثریت مردم یا گاهی بزرگ‌ترین اقلیت‌ها. مردم صرفاً منبعی غیرقابل اعتماد نیستند که اغلب در مقام کارشناس به آن‌ها استناد شود. بهتر بگوییم دقیقاً به دلیل اشتباه گرفتن دو نوع اقتدار، به مردم استناد می‌شود.

در دموکراسی، مردم از بالاترین اقتدار سیاسی برخوردارند. مردم قدرت انتخاب حکومت را دارند. این می‌تواند خوب یا بد باشد.

فقط باید این نکته را به خاطر داشته باشیم که مزایای دموکراسی هر چه هست، بهتر است بر این فرض مبتنی نباشد که اکثریت مردم در مسائل اقتصادی، قضایی، روابط بین الملل و از این قبیل کارشناس اند، چون اکثر ما به نحوی اسفبار از این موضوعات بی اطلاعیم. اقتدار واقعی گاهی بر پایه تخصص است. آری، سیاستمداران همواره برای کسب حمایت از دیدگاه‌های خود به مردم متوسل می‌شوند.

بسته به حوزه‌های رای گیری، بین شصت تا هفتاد درصد شهروندان انگلیسی مخالف استفاده از یورو به عنوان پول رایج انگلستان هستند. این بدان معناست که اگر رفراendum موعود همین فردا برگزار شود، در انگلستان یورو به عنوان پول رایج انتخاب نخواهد شد. حداقل اگر فکر می‌کنید که اراده مردم در این امر دخیل است، چنین اتفاقی نباید رخ دهد. ولی این بدان معنا نیست که انتخاب یورو ایده بدی است.

مردم کوچکترین اطلاعی از عواقب انتخاب یورو به عنوان پول رایجشان ندارند. پس متوسل شدن به مخالفت عمومی در حمایت از نظراتان مبنی بر اینکه انتخاب یورو منافع انگلستان را به خطر می‌اندازد سودی ندارد. با این حال سیاستمداران مخالف یورو دائما همین کار را انجام می‌دهند.

همه سیاستمداران سعی دارند عموم مردم را به محق بودن خود متقاعد کنند، چون می‌دانند مردم تصمیم گیرنده نهایی اند. مردم در انتخاب سیاست‌های نامناسب رودست ندارند. اگر این طور نبود، نظر عموم مردم همیشه درست بود و سیاستمداران نقش جدی‌ای در رهبری ایفا نمی‌کردند: در این صورت حکومت را ترکیبی از پایگاه‌های نظر سنجی و کارمندان اداری اداره می‌کردند.

برنامه اخیر بی‌بی‌سی، بریتانیایی‌های بزرگ، فهرستی نهایی از بزرگترین بریتانیایی‌هایی که تا آن زمان در انگلستان زندگی کرده بودند، تهیه کرده و سپس از مردم خواسته بود به آن‌ها رای بدهند.

این که واقعا بزرگترین بریتانیایی تا به امروز چه کسی بوده است به نظر کسی ارتباط ندارد. و نظر عموم مردم هم منبع موثقی درباره چنین مسائلی نیست اما: پرنسس دایانا نفر سوم شد.

سلیقه شخصی

واقعیات به عقایدی که در موردشان وجود دارد بستگی ندارند. اگر پرنسس دایانا سومین شخصیت بزرگی است که تا به حال در انگلستان زندگی کرده، به این علت است که او زیبایی، مهربانی و صفاتی از این قبیل داشته است: نه به

این دلیل که کسی فکر می کند او سومین شخصیت انگلیس است یا سومین گروه بزرگ بریتانیایی ها او را بزرگترین می دانند.

هیچ واقعیته فقط با باور کردن پدید نمی آید، پس منظور من دقیقا این است که هیچ چیزی به عقیده بستگی ندارد.

احتمالا منظور شما از این که می گوید مسئله عقیده در مورد چیزی مطرح است، این است که هیچ معیار عینی ای برای قضاوت درباره موضوع وجود ندارد، و به این ترتیب هر کسی عقیده خود را دارد. به اعتقاد برخی زیبایی به بزرگی ربطی ندارد؛ آن ها ممکن است چرچیل را در مقام بزرگترین بریتانیایی برگزینند. ولی زیبایی از نظر برخی دیگر بسیار مهم است؛ این دسته پرنسس دایانا را انتخاب می کنند. مشکل اینجا است که معنی "بزرگی" درباره افراد کلمه ای بسیار مبهم است، و معنی آن به تعداد افرادی که قهرمانی در زندگی شان دارند متفاوت است.

بحث برنامه بریتانیایی های بزرگ در واقع درباره این موضوع بود که بزرگی از چه تشکیل شده است، نه درباره خصوصیات مختلف نامزدهای برنامه.

گاهی می توانیم منظورمان را با کلماتی مبهم یا دوپهلو روشن کنیم، و در مورد اختلافی آشکار توضیح بدهیم، ما فقط منظور یکدیگر را درک نکرده بودیم. ولی گاهی چنین کاری امکان پذیر نیست. ما اغلب درباره خوب یا بد بودن غذاها با هم بحث می کنیم، به خصوص این بحث را با والدینمان در دوران کودکی داشته ایم. کلم بروکلی به نظر من وحشتناک بود، و مادرم اصرار داشت که خوشمزه است. هیچ یک از ما نمی توانستیم معیار خوشمزه یا بدمزه بودن را در مورد کلم بروکلی توضیح بدهیم. آیا خوشمزگی کلم بروکلی به عقیده ارتباطی دارد؟

باز هم به نظر من نه به معنی واقعی کلمه. من نمی توانم با نظری که درباره کلم بروکلی دارم آن را به چیزی وحشتناک تبدیل کنم یا مادرم با نظر مثبتش آن را به غذایی خوشمزه تبدیل کند. به این وسیله ابتدایی ترین قانون منطق یا به اصطلاح "عدم تناقض" نقض می شود. بلکه مسئله فقط این است که من این غذا را دوست ندارم و مادرم آن را دوست دارد؛ و همه داستان همین است. ولی خوشمزگی کلم بروکلی به مسئله عقیده ارتباطی ندارد، چون در واقع همه چیز به عقاید افراد بستگی ندارد.

این ماده غذایی خواص مختلفی دارد که باعث ایجاد مزه ای خاص در دهان مادرم می شود که او آن را دوست دارد و باعث ایجاد مزه ای در دهان من می شود که آن را دوست ندارم.

این موضوع تنها ثابت می‌کند که معیار روشنی وجود ندارد و همچنین نشان می‌دهد که شاید جز درباره معانی کلمات، احتمالا هیچ اختلاف واقعی‌ای وجود ندارد. علت پرداختن من به این مسئله این بود که نباید اجازه دهید کاربرد محاوره‌ای مسائل عقیدتی، این تصور را برای شما ایجاد کند که برخی واقعیات، واقعا به مسئله عقیده ارتباط دارند: این که مسئله‌ای می‌تواند به صورتی که هست باشد، فقط به این دلیل که کسی در مورد آن این طور فکر می‌کند.

قربانیان

بارزترین نمونه "مغلطه اقتدار" عملی در دنیای مدرن، خطاناپذیر بودن باور عموم مردم است. مردم هم مانند شخصیت‌های مقتدر قدیمی بخش عمده‌ای از جایگاه دروغین کارشناسی‌شان را از طریق ترس به دست می‌آورند: در این مورد ترس از این که غیردموکراتیک به نظر برسد. مخالفت با مردم برای سیاستمداری که می‌خواهد انتخاب شود فقط بدشمنی محسوب نمی‌شود، بلکه همه آن را نوعی شکست اخلاقی تلقی می‌کنند.

هیچ کس نمی‌خواهد در مقابل قربانیان وقایع غم‌بار بی‌اعتنا به نظر برسد. وقتی مادری که فرزندش قربانی تجاوز شده است در کنفرانس خبری گریه کنان از مقامات می‌خواهد در مورد مردی که اخیرا بازداشت شده است بی‌درنگ مجازات مرگ را اعمال کنند، توضیح نقاط ضعف مجازات درخواست شده تنها از عهده قاضی‌های سرسخت و بیرحم ساخته است. با این حال، درد و رنج او نباید باعث شود خواسته‌اش در انظار دیگران به نظری کارشناسانه تبدیل شود. با وجود این، این امر همواره اتفاق می‌افتد.

درد و رنج کسی باعث نمی‌شود که او در زمینه‌ای خاص صاحب نظر شود. باور کردن آنچه قربانیان باور دارند شما را محق نمی‌سازد.

برعکس، تاثیرات درد و رنج ممکن است باعث خطایی نظام‌مند شود. تشخیص مغلطه اقتدار ساده است. از خودتان سوال کنید که آیا منبع اقتداری که پیشنهادی را ارائه کرده است، در این زمینه کارشناس است یا نه. اگر این طور نیست باید به جای این که فقط به گفته‌های او اکتفا کنید موضوع را باز کنید. عقیده او به تنهایی شاهی بر صحت گفته‌های او نیست.

همچنین مراقب "سرایت نظرهای کارشناسی" هم باشید. این زمانی رخ می‌دهد که کسی را که قطعا در زمینه‌ای صاحب نظر است، به عنوان منبعی موثق در زمینه‌ای کاملا متفاوت با تخصصش به شما معرفی می‌کنند.

از افراد بسیاری شنیده‌ام که اکثر ما فقط از ده درصد قابلیت‌های فکری‌مان استفاده می‌کنیم. وقتی از آن‌ها سوال می‌کنم که چرا باید چنین چیزی را باور کنم، می‌گویند چون انیشتین این طور گفته است. این که او چطور در جایگاهی قرار داشته است که بتواند چنین نظری بدهد برای کسی روشن نیست، کسی نمی‌تواند منکر هوش فوق‌العاده او شود. ولی در مورد این که ما از چند درصد قابلیت‌های فکری‌مان استفاده می‌کنیم چیزی بیشتر از من و شما نمی‌دانست. صرف مخالفت من با انیشتین دلیل بر اشتباه بودن نظرم نیست.

نه مخالفت، راه رسیدن به حقیقت است و نه دنباله‌روی و چاپلوسی.

تعصب در جامعه فاخر

وقتی خود را سراپا وقف موضوعی کرده‌اید و در پایان همه فکر می‌کنند هیچ دلیل محکمه‌پسندی در دفاع از موضع تان ندارید در شرایط بغرنجی قرار می‌گیرید. در این صورت یا باید از موضع تان دست بردارید، یا به آن بچسبید و با همه کسانی که موضع شما را تعصب محض می‌دانند کنار بیایید.

شاید بکشید ادعا کنید که ماهیت آنچه بیان می‌کنید برای همه انسان‌ها قابل درک نیست یا بگویید سخنان بسیاری هست که نمی‌توان آن‌ها را از طریق روش‌های عقل‌گرا و محدود علمی توضیح داد؛ مشاهده حقیقت مستلزم بصیرت شهودی است.

بسیاری از اطرافیان تان اینکار را انجام می‌دهند، و هاله درخشان دور سرشان گاهی ممکن است کسانی را که عین آدمیزاد روشن و واضح فکر می‌کنند، بترساند و گیج کند. این فصل به برملا کردن دوز و کلک‌هایی می‌پردازد که افراد متعصب از طریق آن می‌کوشند مقدس‌نمایی کنند یا سایر سخنان بزرگ بی‌ربط را به عنوان سند و مدرک جا بزنند.

رمز و راز

به نظر من ماهی موجود مرموزی است، مخصوصاً که می‌تواند زیر آب نفس بکشد. می‌دانم که این توانایی به سبب عبور آب از آبشش‌های این موجود است، ولی فراتر از آن رمز و رازی در کار است.

این که ماهی از نظر من موجودی مرموز است نه چیز دندان‌گیری درباره ماهی‌ها به شما می‌گوید و نه خبر از درستی و شرافت من می‌دهد. شما به حق نتیجه می‌گیرید که من سرسوزنی در راه فهم مطلب به خود زحمت نداده‌ام. ولی

مطمئنم به این نتیجه نمی‌رسید که ماهی‌ها ذاتاً موجودات مرموزی‌اند و جهالت من چیزی نیست جز درک درست رمز و راز ماهیان.

زواردررفتگی ترفند راز و رمز، با این واقعیت آشکار می‌شود که در مورد هر اعتقاد موهوم، هر قدر هم عجیب و غریب، صدق می‌کند. هر وقت از شما سوال کردند که چطور ممکن است عقیده‌تان حقیقت داشته باشد در حالی که با هر چیزی که می‌دانیم مغایر است و هیچ شاهی هم برای آن وجود ندارد، فقط پاسخ دهید این جزو اسرار است!

دنیا مملو از رمز و رازهای واقعی است. اکثر این رمز و رازها تنها برای عده‌ای از مردم ایجاد می‌شوند. مثلاً، رمز و راز نحوه تنفس ماهی زیر آب برای من یا سایر افرادی ایجاد می‌شود که در مورد ماهیان اطلاعات چندانی ندارند. ولی بسیاری از افراد اطلاعات بیشتری در این زمینه دارند؛ این مسئله برای آن‌ها مرموز نیست. اما، برخی از مسائل مرموز فراگیرند.

مسائل مرموز چه برای عده‌ای محدود مطرح شوند، چه فراگیر باشند، اعم از این که در مورد مسئله‌ای پیش‌پاافتاده یا مسئله‌ای مهم به وجود آمده باشند، تنها نشان‌دهنده عدم شناخت‌اند. هیچ چیز ذاتاً مرموز نیست.

شکست در شناخت، چیزی افتخار‌آمیز نیست، ولی مایه شرمندگی هم نیست. واکنش صحیح، تداوم مطالعه یا شاید تسلیم در مقابل شکست است، ولی بدون شک این نیست که حال که مسئله مرموز باقی مانده شما می‌توانید هر چه را دوست دارید باور کنید.

ایمان

به جای تلاش در پنهان کردن تعصبان جسورانه آن را فضیلت بنامید. نه دلیلی برای باور داشتن به کاری که انجام می‌دهید دارید و نه شاهد یا برهانی. البته که ندارید. در این گونه مسائل فقط ایمان مطرح است! حالا دیگر واقعاً برگ برنده در دستتان است. با لحنی آرام و ملتمسانه صحبت کنید. اجازه بدهید در حالی که داد سخن می‌دهید درد خلوص نیتان در همه حالات چهره‌تان پدیدار شود. چه کسی جز بی‌فرهنگی که از قداست بویی نبرده و هیچ احترامی برای عمیق‌ترین اعتقادات شما قائل نیست از شما انتظار ارائه شواهد خواهد داشت؟ با ایمان بودن چقدر لذت بخش است! ایمان باز هم از دیدگاه حقیقت و شواهد دال بر آن، دقیقاً شبیه تعصب است. این که اعتقادی از سر ایمان شکل گرفته است شاهی برای تایید آن و دلیلی برای حقیقت آن ارائه نمی‌کند. بلکه فقط نشان می‌دهد که نه گواهی دارید و نه دلیلی.

در واقع اظهار کردن ایمان درمجموع محکوم به شکست است. مردم زمانی مدعی ایمان می‌شوند که نمی‌توانند از عقایدشان دفاع کنند. هیچ‌کس نمی‌گوید من به ساینز کفشم یا جنسیت مادرم یا وزن اتم‌های طلا ایمان دارم. زمانی که کسی می‌گوید به چیزی ایمان دارم خودتان می‌دانید قضیه از چه قرار است.

علوم خفیه

لیال واتسون کتاب پدیده‌های فوق طبیعی خود را با این ادعا آغاز می‌کند که:

علم دیگر حاکی از حقایق مطلق نیست. حتی رشته فیزیک که قوانین آن زمانی بی‌قید و شرط صحیح به نظر می‌رسید، ناگزیر، به اصل عدم قطعیت تن داده است. در این حال و هوای ناباوری، کم‌کم حتی به گزاره‌های بنیادی هم به دیده تردید می‌نگریم، و تمایز قدیمی بین طبیعی و فوق طبیعی بی‌معنا شده است.

این که تمایز قدیمی میان طبیعی و فوق طبیعی چه بوده خدا می‌داند، ولی از آن‌جا که این تمایز در این حال و هوای ناباوری معنای خود را از دست داده است، به گمانم تمایز بین چیزی است که ما دلیلی برای باور کردنش داریم و چیزی که دلیلی برای باور کردنش ندارم.

کلمه "مطلقاً" حال و هوای خوشایندی از سردرگمی را به این جمله کاذب می‌افزاید، اما این پایان سردرگمی نیست. دکتر واتسون با بیان این جمله که علم "دیگر" دربرگیرنده حقیقت مطلق نیست، به طور غیرمستقیم به این موضوع اشاره می‌کند که زمانی این چنین بوده است. چطور چنین چیزی ممکن است؟ آنچه زمانی حقیقت مطلق بوده است نمی‌تواند به کذب تبدیل شود. مخ آدم سوت می‌کشد. آیا برخلاف زمانی که علم دربرگیرنده حقیقت مطلق بود قوانین طبیعت تغییر کرده‌اند؟

منظور دکتر واتسون احتمالاً این است که آنچه دانشمندان زمانی حقیقت می‌پنداشتند اکنون به نظرشان حقیقت ندارد.

این که بدیهی است

برخی مطالب تنها زمانی بیان می‌شوند که صحت نداشته باشند. تابلو مشهور "رستوران قدیمی و اصیل انگلیسی" یکی از آن‌هاست. رستوران‌های اصیل قدیمی انگلیسی چنین تابلویی ندارند. آنچه بدیهی است نیاز به گفتن ندارد.

وقتی کسی به شما می‌گوید نظرش بدیهی یا واضح است باید به او شک کنید. اگر بدیهی است، پس چرا احساس می‌کند باید بگوید که بدیهی است؟ فقط گفتن آن کافی است. بدیهی بودن آن، کار خود را انجام می‌دهد. و اگر

واقعا بدیهی نیست، پس ادعای او در مورد بدیهی بودن آن احتمالاً به این معناست که می‌خواهد این واقعیت را که شواهدی در مورد آن ندارد پنهان کند.

زبان گنگ حرفه‌ای

زبان حرفه‌ای می‌تواند به شفافیت کمک کند که در این صورت کمتر توهین آمیز است و ترمینولوژی نامیده می‌شود، مثلاً اصطلاحات خاص اقتصاد-ارزش خالص فعلی یا کشش قیمت-و با موضوع آن ارتباطی تنگاتنگ دارند، چون برخلاف مترادف‌های متداولشان -ارزیدن، ولخرج و غیره- می‌توان آن‌ها را با دقت سنجید و با تبدیل آن‌ها به کمیت‌های قابل اندازه‌گیری می‌توان ایده‌های اقتصادی را شفاف‌تر بیان و آزمایش کرد، کسانی که می‌خواهند نظراتشان را با دقت علمی به دیگران منتقل کنند تا جایی که می‌توانند از این اصطلاحات استفاده می‌کنند - مثلاً مشاوران مدیریتی، مشاوران مدیریتی در قبال ارائه توصیه‌های خود مبالغه‌گفتی دریافت می‌کنند، این توصیه‌ها می‌توانند سودمند واقع شوند، که در این صورت توجیه‌کننده آن مبالغه‌گفت خواهند بود، ولی اطمینان کمی به جوانانی وجود دارد که برنامه‌های مشاوران مدیریتی شرکت‌ها را آماده می‌کنند، در زبان گنگ حرفه‌ای که در زمینه مشاوره مدیریتی به کار می‌رود به جای کلمات عادی، مختصر و قابل فهم از کلماتی غیر عادی، قلمبه سلمبه و مبهم استفاده می‌شود، معادل این کلمات چیزی فراتر از مفهوم رایج آن‌ها نیست، استفاده از این کلمات باعث افزوده شدن بر موشکافی و دقت کلمات عادی نمی‌شود، در حالی که استفاده از ترمینولوژی در علوم به شفافیت و قابلیت سنجش آن‌ها کمک می‌کند، به کارگیری اصطلاحات رایج در زمینه مشاوره فقط جملات بسیار ساده را در قالب لفاظی‌های نامفهوم پنهان می‌کند، شاید تعداد کمی از شما مشاور مدیریتی باشید، ولی بسیاری از شما در معرض زبان آن‌ها قرار گرفته‌اید چون امروز این زبان بر دنیای تجارت، خبرنگاری و سیاست سایه انداخته است، مُد عوض می‌شود ولی کلماتی مانند: اهرم "leverage"، سرمایه فکری "capital intellectual"، سنجه و معیار "benchmark"، حرکت رو به جلو "moving forward" همیشه طرفداران خود را دارند، مثلاً سنجه و معیار به معنی مقایسه است، سرمایه فکری چیزی است که می‌دانید در زمینه کار می‌تواند مفید واقع شود، مثلاً توانایی جمع‌بندی و شناخت قوانین مالیاتی بخشی از سرمایه فکری شرکت حسابداری را تشکیل می‌دهد. پتانسیل رو به بالا به این معناست که می‌تواند اصلاح شود به شرطی که ما بخواهیم، خلاصه اینکه مشاوران اصطلاحی صحیح را با معنی دقیق اندازه محور، انتخاب می‌کنند و از آن به عنوان مترادفی برای کلمه‌ای عام‌تر و متداول استفاده می‌کنند، آن‌ها اصطلاحات صحیح موجود در ترمینولوژی را وارونه و مفهومی دقیق را به مفهومی مبهم تبدیل می‌کنند، تشخیص زبان گنگ حرفه‌ای دشوار است، اولین نشانه آن این است که آنچه را گفته شد درک نمی‌کنید،

ولی شاید فکر کنید از اصطلاحاتی کاملاً به درد بخور استفاده شده و ایراد از شماست که متوجه منظور آن نمی شوید، این همان چیزی است که اکثر صاحبان مشاغل از آن می ترسند و باعث می شود در مقابل اطلاعاتی که روی نمودارها و جدول های مشاورانشان می بینند به علامت تایید سر تکان دهند، هیچکس نمی خواهد نادانی اش برملا شود، همه ما دلمان می خواهد مطابق آخرین پیشرفت های علوم در زمینه مشاغل حرکت کنیم!

تمایز قائل شدن بین اصطلاحات کاربردی و زبان گنگ حرفه ای، و تشخیص اینکه چه زمانی کلمات نامفهوم و سنگین فقط مترادف هایی گیج کننده برای کلمات قابل فهم اند و چیزی بر دقت کلمات نمی افزایند، مستلزم تسلطی قاطع بر موضوع مورد نظر است.

حرف های دو پهلوی

مطرح کردن ادعایی شفاف خطرناک است، وقتی موضوعی را در قالبی ساده بیان می کنید به همان سادگی ممکن است برای نادرست بودن ادعایتان محکوم شوید، مصون ساختن اظهارات از خطا، از طریق گنجاندن کلمات دو پهلویی مانند "ممکن است"، "اعتقاد بر این است" یا از این قبیل باعث می شود بی معنی به نظر برسند، مادام که این کلمات را جدی بگیریم، جمله دیگر واجد هیچ عنصر معناداری نخواهد بود، کسانی که از کلمات دو پهلوی استفاده می کنند امیدوارند زمانی که پیش بینی شان غلط از آب در می آید نادیده گرفته شوند، این کلمات به نوعی باعث می شوند گوینده بیمه شود، فرض کنید جک ادعا می کند هفته بعد ممکن است قیمت طلا افزایش پیدا کند، اگر قیمت طلا افزایش یافت که چه بهتر: جک هم همین را گفته بود، اگر کاهش یافت باز هم ایرادی به او وارد نیست: او فقط گفته بود ممکن است افزایش پیدا کند.

کلمات هورا

آیا طرفدار عدالتید؟ شرط می بندم پاسخ تان مثبت است، همه طرفدار عدالت اند، فقط سر این موضوع که چه چیزی عادلانه و چه چیزی ناعادلانه است با هم اختلاف دارند، "عدالت" از این لحاظ یک کلمه هورا است، کافی است اعلام کنید طرفدار آن هستید تا همه هورا بکشند، گذشته از عدالت، کلمات آرمانی دیگری مانند صلح، دموکراسی، برابری و بسیاری دیگر وجود دارند که همه مردم صرف نظر از محتوایشان به آن ها اعتقاد دارند، نوبت به کلمات هو می رسد: جنایت، قساوت، خودخواهی و از این قبیل، همه اتفاق نظر دارند که جنایت کار غلطی است.

اگر می خواهید عقایدتان را شفاف بیان کنید قبل از آن که از کلمات "هورا" یا "هو" استفاده کنید معنی آن ها را

درک کنید، استفاده از کلمات هورایی که در موردشان توضیحی داده نشده است راه ساده‌ای برای به دست آوردن موافقت رای دهندگان است، بسیاری از سیاستمداران از این روش استفاده می‌کنند.

انگیزه‌ها

زمانی که خواهرم ۱۵ ساله بود فکر می‌کرد چاق است، هر چند وقت یک بار سوال می‌کرد: "من چاقم، نه؟" والدینم جواب می‌دادند: "نه عزیزم، تو دختر خوش اندام و زیبایی هستی" ورد زبان خواهرم این بود که "شما همیشه همین را می‌گویید!" و مخالفت‌های والدینم با حرف‌هایش را تاییدی بر بدترین ترس‌هایش محسوب می‌کرد، خواهرم از مغلطه انگیزه مند استفاده می‌کرد، او فکر می‌کرد با فاش کردن انگیزه والدینم در این اظهار نظرها - برای اینکه احساس بهتری در او ایجاد کنند و ساکتش کنند - نشان می‌دهد که نظرشان غلط است، ولی در واقع این طور نبود، بر منکرش لعنت که سود و منفعت در ابراز یا داشتن عقیده دخیل است اما آن عقیده به هر حال ممکن است درست باشد، اکثر مردم دوست دارند تصور کنند ظاهرشان بهتر از میانگین زیبایی افراد است، و ۵۵ درصد از ۹۰ درصدی که به این موضوع معتقدند در واقع همین طورند، خواهر من چاق نبود، به بیان دیگر، شما نمی‌توانید فقط با نشان دادن این که فردی انگیزه‌ای برای داشتن عقیده‌اش دارد ثابت کنید عقیده او غلط است، متوسل شدن به روش مغلطه انگیزه‌مند به بحث پایان می‌دهد، البته نه با رد کردن یکی از طرفین، بلکه فقط از طریق عوض کردن موضوع، ابتدا شما دارید درباره موضوعی، مثلاً چاقی خواهرتان، بحث می‌کنید و سپس، بعد از آن که مرتکب مغلطه شدید، متوجه می‌شوید دارید درباره انگیزه کسانی حرف می‌زنید که درگیر بحث شده‌اند، شاید به همین دلیل است که مغلطه کردن این همه طرفدار دارد.

انگیزه‌های سیاسی

در سیاست، مغلطه انگیزه‌مند چنان متداول است که بحث جدی درباره سیاست گذاری تقریباً وجود ندارد، از اعلام یک سیاست جدید استقبال می‌شود، نه با بحث در مورد امتیازات ادعا شده آن، بلکه با سیلی از گمانه‌زنی‌های خبرنگاران و مخالفان سیاسی درباره انگیزه‌های سیاستمدار از اعلام آن، اگر شما هم بحث‌های سیاسی را دنبال می‌کنید، حتماً با انواع انگیزه‌هایی که عموماً به سیاستمداران نسبت می‌دهند آشنایی دارید. سیاست‌ها فقط حرکاتی تاکتیکی در بازی سیاست‌اند، آن‌ها می‌توانند شما را پیش بیندازند یا شما را در مقابل حریفان آسیب‌پذیر کنند.

تشخیص دادن مغلطه انگیزه‌مند

مشکل مغلطه انگیزه مند تشخیص مغلطه بودن آن نیست، بلکه تشخیص نمونه‌های آن در زندگی روزمره است، یک

علت آن است که این موضوع چنان متداول شده که ما حساسیت‌مان را در مورد آن از دست داده‌ایم، و دلیل دیگر این است که به روش‌هایی نامحسوس انجام می‌گیرد، مثلاً، روش رسانه‌های خبری در اعلان انتشار "گزارش دولتی" از سوی یک اندیشکده را در نظر بگیرید،

ابتدا نتیجه را درب و داغان اعلام می‌کنند، بعد نام آن اندیشکده را ذکر می‌کنند و بعد سوگیری آن: مثلاً اندیشکده راستگرایان، آدم تعجب می‌کند که چرا اندیشکده‌ها همیشه به سمت راست یا چپ متمایل می‌شوند، ولی مسئله اصلی این است که اصلاً چرا خبرنگاران این بساط چپ و راست را علم می‌کنند.

وابستگی‌های سیاسی یک اندیشکده تنها زمانی می‌توانند مطرح باشند که ما را به پذیرش دیدگاه‌هایشان تنها بر اساس گفته‌هایشان دعوت کرده باشند، ولی آن‌ها این کار را نمی‌کنند، گزارش‌های رسمی آن‌ها مملو از شواهد و استدلال‌هایی در تایید باورهایشان است، برای اینکه بتوانید دیدگاه آن‌ها را رد کنید باید نشان دهید کجای ادعایشان غلط است، و این مستلزم خواندن گزارش رسمی دولتی و شاید سایر آثاری است که در حمایت از آن‌ها نوشته می‌شود، چون خبرنگاران در طول روز باید خروارها موضوع جدید را کارشناسی کنند فقط به گرایش حزبی اندیشکده‌ها اشاره می‌کنند، به این ترتیب هواداران یک گرایش می‌توانند با این یافته‌ها موافقت و هواداران گرایش دیگر با آن‌ها مخالفت کنند.

حق داشتن عقیده

شناخت حقوق همیشه سودمند است و با دانستن آن می‌توانیم عملکرد بهتری داشته باشیم، شناخت حقوق می‌تواند به معنای کشف این موضوع باشد که شما از حقوقی که در واقع فکر می‌کنید دارید، برخوردار نیستید، این هم می‌تواند برایتان مفید باشد، مثلاً فرض کنید شما فکر می‌کنید حق دارید هر کاری که می‌خواهید با جسمتان انجام دهید، به شرطی که به دیگران آسیب نرسانید، چنین خیال باطلی می‌تواند شما را به جرم استفاده از مواد مخدر راهی زندان کند، هدف من در اینجا این است که بگویم به حقوقی که واقعاً ندارید دل خوش نکنید: مثلاً حق داشتن عقیده، شعار "حق دارید هر عقیده‌ای که می‌خواهید داشته باشید" آن قدر تکرار شده که محال است در مغز غربی‌های مدرن رسوخ نکرده باشد، ولی این باور مانند سایر دیدگاه‌هایی که زمانی مورد قبول جهانیان بوده‌اند واقعیت ندارد. شما در واقع مختار نیستید که هر عقیده‌ای داشته باشید.

حق بی ربط

فرض کنید جک عقیده‌ای مطرح کرده مثلاً این که بوش به عراق حمله کرده تا نفت آن‌ها را غارت کند و دوستش جیل مخالف است و دلایلی می‌آورد و پس از اینکه جک نمی‌تواند پاسخی به دلایل جیل بدهد با عصبانیت می‌گوید که حق دارد هر عقیده‌ای داشته باشد.

اگر عقایدی که داشتند حق ماست کذب و غلط باشند، نمی‌توانید برای فرونشاندن بحث به این حق متوسل شوید؛ چون هیچ اطلاعات تازه‌ای به موضوع اصلی اضافه نمی‌کند، متوسل شدن به این حق هیچ ربطی به واقعیت یک عقیده ندارد، اینکه تصور کنیم حق داریم همه عقایدمان را درست فرض کنیم - دو مشکل دارد، ابتدا اینکه مضحک است، دوم اینکه در واقع چنین تصویری به این که کدام یک از طرفین بحث درست می‌گوید ربطی ندارد، مثلاً اگر جک مستحق داشتن عقیده‌ای درست است، پس احتمالاً جیل هم همین حق را دارد، و از آن جا که جک و جیل با هم مخالف‌اند، این حق در مورد یکی از آن‌ها نقض شده است: عقیده یکی از آن دو غلط است، پس حتی اگر ما حق داشتن عقاید درست را داشته باشیم این فقط نشان می‌دهد که همیشه حقی در حال پایمال شدن است: دقیقاً در همان مواقعی که عقایدمان واقعاً غلط‌اند، چرا پافشاری بر حق داشتن عقیده چنین متداول و بحث برانگیز است؟

بخشی از آن به دلیل ابهامی است که در مورد فعل "حق داشتن" وجود دارد، تفسیر سیاسی یا قانونی این فعل این است که بر اساس آن ما حق داشتن هر عقیده‌ای، هر قدر بی اساس را داریم، ولی تفسیر معرفتی هم دارد، شما زمانی از لحاظ معرفتی استحقاق داشتن عقیده‌ای را دارید که دلایل خوبی برای آن داشته باشید.

حقوق و وظایف

برای اینکه متوجه شویم خود ایده‌ی حق عقیده داشتن هیچ مشکلی ندارد، باید نکته‌ای اساسی در مورد حقوق را درک کنیم، این که حق مستلزم تکلیف هم هست، حقوق از رهگذر تکالیفی که ایجاد می‌کند تعریف می‌شود. در انگلستان طبق قانون به همه ما حق زندگی عطا شده است، حق زندگی یعنی دیگران مکلف‌اند شما را نکشند، این چیزی نیست که دولت در مورد حق زندگی شما تعیین کند؛ این خود آن حق است، قانونی که تکلیف نکشتن شما را بر دیگران تحمیل نکند ناقض حق زندگی شماست. آیا حق زندگی شما به این معناست که دیگران مکلف‌اند به شما غذا بدهند؟ یا برای شما خانه مهیا کنند؟ پاسخ به سوالات مربوط به تکالیف دیگران همان چیزی است که حق زندگی را تعریف و حد و حدود آن را تعیین می‌کند.

تکالیف برآمده از عقیده

آیا حق عقیده داشتن شما مرا موظف می کند با آن موافق باشم؟

خیر، چون همه حق دارند عقیده خودشان را داشته باشند، من هم حق دارم عقیده خودم را داشته باشم، و این عقیده ممکن است با عقیده شما مغایر باشد، پس ما نمی توانیم این تکلیف را در قبال یکدیگر انجام دهیم، به عواقب عملی آن فکر کنید، اگر قرار باشد همه به این تکلیف عمل کنند پس باید هر بار که با عقیده ای مخالف مواجه می شویم، دین، عقاید سیاسی، ماشین، عادت های غذا خوردن و از این قبیل عقایدمان را تغییر دهیم. آیا حق شما برای عقیده داشتن مرا موظف می کند به حرف هایتان گوش کنم؟

خیر، من وقت این کار را ندارم، هر کس عقیده متفاوتی درباره مسائل مختلف دارد، گوش کردن به همه آن ها عملاً محال است پس تکلیف نیست. آیا حق داشتن عقیده مرا موظف می کند به شما اجازه بدهم عقیده خود را حفظ کنید؟

مردم این حرف را درست در جایی از بحث می زنند که مجبور می شوند اشتباهشان را بپذیرند و موضع شان را تغییر دهند. این تفسیر ضعیف ترین تفسیر ممکن و بهترین محک برای سربلند بیرون آمدن از این آزمون است. با این حال، این تفسیر هنوز بسیار قوی است، ما هیچ تکلیفی در قبال این که به دیگران اجازه بدهیم عقایدشان را حفظ کنند نداریم، به عکس، اغلب، تکلیف ما کوشش برای تغییر دادن آن است.

فرض کنید دوست شما می خواهد از خیابان عبور کند و با اولین قدم شما متوجه عبور یک ماشین می شوید او فکر می کند ماشینی در خیابان نیست آیا شما باید بگذارید دوستتان عقیده اش را حفظ کند؟ به عقیده من خیر شما باید با هر عمل منطقی عقیده او را تغییر دهید. با گفتن مراقب باش دارد ماشین می آید حق او را نقض نکرده اید.

مغایرت

پلیدی هست، و خدایی سر و پا خوب و قَدَر قدرت هم در کار است، تناقض این دو فوراً مشهود نیست، ولی این دو با هم متناقض اند، خدای سر و پا خوب می خواهد از هر گونه پلیدی جلوگیری کند و خدای قَدَر قدرت می تواند از هر پلیدی که می خواهد جلوگیری کند، پس وجود چنین خدایی با واقعیت وجود پلیدی مغایر است، درک کل عواقب منطقی همه اعتقاداتمان از ظرفیت فکری و اراده ما انسان ها خارج است، به دنبال سازگاری کامل بودن، کاری بیهوده است، ولی بیهودگی این امر به این معنا نیست که نباید هیچ انتظاری داشته باشیم.

عقاید عجیب و غریب

علیرغم افول دین سازمان یافته، عقاید عجیب و غریب همچنان در غرب طرفدار دارد، منظور از عجیب و غریب

چیست؟ همه مسائل مربوط به عصر جدید، تناسخ، طالع بینی، عدد شناسی، هومئوپاتی و از این قبیل، همه این‌ها عجیب و غریب اند، مدافعان این عقاید به شما خواهند گفت عجیب ولی واقعی، آن‌ها شواهدی برای ادعای خود دارند، برای مثال مسئله کلافه کننده برای مدافعان تناسخ این است که تشکیلات علمی شواهد آن را نادیده می‌گیرند، آن‌ها چنان در روش‌های علمی شان گرفتار آمده‌اند که نمی‌توانند حقیقت پیش رویشان را ببینند، تناسخ با آنچه بیشتر دانشمندان امروزه در مورد ذهن به آن معتقدند مغایر است، مثلاً اینکه ذهن با مرگ جسم از بین نمی‌رود، مدتی به طریقی مرموز خارج از بدن زنده می‌ماند و بعد در جسمی جدید جاگیر می‌شود، ولی طبق استدلال‌های علمی می‌دانیم که حیات ذهن به عملکرد مغز بستگی دارد، پس بدون جسم زنده نمی‌ماند، پذیرش اعتقاد به تناسخ به معنی ضد این دیدگاه است که حیات ذهن به مغز بستگی دارد، عقاید عجیب و غریب ذاتاً عجیب نیستند، آن‌ها عجیب‌اند چون با دیدگاه‌های تثبیت شده مربوط به قوانین طبیعت مغایرند، شما با پذیرش این عقاید در واقع دیدگاه‌های تثبیت شده یا حداقل بخشی از آن‌ها را رد می‌کنید و این کار ساده‌ای نیست چون در حمایت از آن دیدگاه تثبیت شده کوهی از شواهد وجود دارد.

مدارا

یکی از مثال‌ها در این باره مربوط به سقط جنین است. جواب دندان شکن خطاب به مخالفان سقط جنین این است که "اگر معتقدید سقط جنین غلط است، ایرادی ندارد، شما سقط جنین نکنید، ولی با کسانی که عقایدشان با شما یکی نیست مدارا کنید." بدون شک همه گذشته از دیدگاه‌های فردی شان باید به انتخاب دیگران احترام بگذارند، مخالفان سقط جنین معتقدند کشتن جنین از لحاظ اخلاقی هیچ تفاوتی با کشتن فردی بزرگسال ندارد. مسئله تحمل در بحث سقط جنین بی‌ربط است، اگر سقط جنین جنایت نیست پس مستلزم تحمل و مدارا هم نیست؛ و اگر جنایت است، مدارا کردن با آن نقطه ضعف بزرگی است، همه طرفدار تحمل هستند ولی فقط در مورد چیزی که قابل تحمل باشد.

بدیهی جلوه دادن مسائل سیاسی

این نوع مغلطه بیش از همه در بحث‌های سیاسی رایج است، برای جلوگیری از حق بدیهی جلوه دادن مسائل، باید به دلیل واقعی مخالفت با رقیبتان پردازید و تشخیص دلیل واقعی مخالفت اغلب، مستلزم این است که موضعتان را روشن کنید، ولی کدام سیاستمدار مدّرنی است که بخواهد چنین کاری انجام دهد؟ موضوع باب روز را در نظر بگیرید، آیا دولت باید برای صرف هزینه بیشتر برای خدمات بهداشت، مالیات بیشتری از

مردم بگیرد؟

هیچ یک از سیاستمداران در این باره به روشنی بحث نمی کنند، آن ها دیدگاه هایی حداقل نصفه و نیمه در این خصوص دارند ولی فقط زمانی به وجود این دیدگاه ها پی می برید که درباره مسائل دیگر حرف می زنند، و به این دلیل که مستقیم خود را درگیر علل واقعی مخالفت ها نمی کنند، آنچه میگویند معمولاً در جهت بدیهی جلوه دادن موضوع است. وزیر به این علت از افزایش مالیات دفاع می کند که باعث می شود بیماران بیشتری در بیمارستان های این مرکز خدمات درمانی درمان شوند. چه کسی در این موضوع تردید دارد؟ ولی در زمینه بحث های جاری، این دفاع از مالیات و صرف هزینه بیشتر یعنی بدیهی جلوه دادن موضوع.

مصرف مواد مخدر با پدر؟

عنوان این خبر "والدین و مواد مخدر" بود. در این خبر اعلام شده بود که نزدیک به یک چهارم مصرف کنندگان جوان، کشیدن حشیش را با والدینشان تجربه می کنند. وقتی به خواندن ادامه دادم متوجه شدم که آمار آن قابل اعتماد نیست. چون حاصل بررسی هایی بود که ۴۹۳ خواننده مجله جنجالی میکسمگ آن را تکمیل کرده بودند. حتی اگر بتوان به کسانی که این بررسی را در این مجله تکمیل کرده اند اعتماد کرد، که در مورد عادتشان در مورد مصرف مواد مخدر حقیقت را گفته اند، به سختی می توان آن ها را نماینده مصرف کنندگان جوان مواد مخدر به حساب آورد. اول اینکه آن ها می خواهند اطلاعاتی را درباره عادتشان در مصرف مواد مخدر در میان بگذارند، و گفتن این که با والدینشان مواد مخدر مصرف می کنند باعث می شود خوشایندتر از معمول به نظر برسند. دوم این واقعیت ساده که آن ها مجله ای جنجالی را می خوانند که به دلیل زیاد نوشتن درباره مواد مخدر شهرت منفی به دست آورده است. این ها مصرف کنندگان عادی مواد مخدر نیستند: این ها آدم های جوگیر و گیج و منگ دنیای مواد مخدرند.

این آمار حاصل "سوگیری جمعیت نمونه" است. این نمونه خصوصیات مصرف کنندگان جوان مواد مخدر را نداشت، و برای این که بتواند نتیجه مورد نظر را از آن به دست بیاورد آن را خصوصیت زدایی کرده بود.

ضرورت جلوگیری از سوگیری جمعیت نمونه هنگام جمع آوری آمار شناخته شده است. با این همه، این نوع اشتباهات شایع است.

از آنجا که نتایج غرض ورزانه باعث می شود سرتیر خوبی برای روزنامه دست و پا شود گاهی روزنامه ها با خوشحالی آن را منتشر می کنند. همه از شوکه شدن از آمارهای حیرت انگیز لذت می برند. ولی باید بتوانید آن ها را باور کنید؛ این لذت با پی بردن به توخالی بودن این آمارها از بین می رود.

تب اخلاقیات

زمانی که بچه بودم هر از گاهی به والدینم می گفتم که فلان همکلاسی چقدر بچه بدی است. زنده ترین خصوصیات او را ردیف می کردم و منتظر می ماندم تا والدینم آه و ناله کنان حرف هایم را تایید کنند. ولی آن ها هیچوقت مطابق انتظار من رفتار نمی کردند. بلکه همیشه فرضیاتی ارائه می دادند که چرا آن شیطنتها از او سر می زد، والدینش طلاق گرفته اند و او احساس ناامنی می کند، پدرش او را بی رحمانه کتک می زند، یا چیزی از این قبیل. من در اعتراض به حرف های آن ها می گفتم: شاید، ولی توجیه بدی او دلیل بر بد نبودنش نیست. به عکس نشان می دهد که او واقعا بد است. پس چرا شما طوری به این مسئله اشاره می کنید که گویی با حرف های من، که در واقع نشان دهنده این است که او بچه بدی است مخالفید؟ یا حرف هایی شبیه به این ها.

عجیب است که شما بخواهید ادعایی را رد کنید از این طریق که توضیح دهید چرا آن ادعا صادق است. چطور ممکن است کسی آن قدر سردرگم باشد که این چنین فکر کند؟ مقصر، تب اخلاقیات بود. والدینم فرض می کردند که من آن پسر را از لحاظ اخلاقی محکوم می کنم. آن ها همیشه می گفتند: تقصیر خودش نیست. ولی من به همان اندازه که می توانستم کویر را به اتهام خشکی کشنده اش محکوم کنم، آن همکلاسی را هم از لحاظ اخلاقی محکوم می کردم. کویر نمی تواند جز این باشد. به هر حال خشک است و برای من اهمیتی ندارد.

اگر به والدینم درباره رشته کوهی در سوئیس می گفتم، آن ها با توضیح درباره نحوه تشکیل آن رشته کوه حرفم را تصحیح نمی کردند. مردم فقط در غبار اضطراب اخلاقی می توانند توجیه را با تکذیب اشتباه بگیرند.

جدی باشید

مغلطه هایی که در این کتاب بررسی شدند منابع متعدد و قابل اعتمادی دارند: مجلس، برنامه های مستقیم رادیویی و سرمقاله های روزنامه ها. این منابع اطلاعات لازم برای پرورش مهارت تشخیص آن ها را در اختیار شما قرار می دهند. ولی اگر آن قدر وقت ندارید و به دنبال دوره ای فشرده هستید، توصیه می کنم به بی بی سی نامه ای بنویسید و بحث های ضبط شده میزگرد رادیو چهار، برنامه هزارتوی اخلاقی، را از آن ها بخواهید. میزگرد نشینان این برنامه افرادی باهوش و تحصیلکرده در زمینه های علمی، مذهبی و سیاسی هستند. آن ها طرزفکری کاملا منطقی دارند. ولی کافی است موضوعات وزین تری را در زمینه اخلاقیات در مقابلشان قرار دهید تا علایم تب اخلاقیات را خیلی زود در آن ها مشاهده کنید.

بسیاری از آن‌ها بیش از آن‌که به استدلال‌های قانع کننده علاقه داشته باشند، به نشان دادن نگرانی‌ها و صداقت خود علاقه‌مندند. در واقع ظاهراً معتقدند نگرانی‌های واقعی مجوزی است برای بی‌منطق بودن. واکنشی که می‌خواهند ببینند این است: در صداقت آن‌ها شکی وجود ندارد. و از این لحاظ آن‌ها هم شبیه بسیاری از شنوندگان دیگرند.

این ایده که نمی‌توانید به صداقت اخلاقی آن‌ها شک کنید، و این صداقت مجوزی است برای بی‌منطق بودن، به همان اندازه که عامه‌پسند است زیانبار است. این نشان دهنده فقدان جدیت اخلاقی است. اگر واقعاً به موضوع بحث اهمیت می‌دهید، پس باید بیش از هر زمانی به دنبال باور حقیقت آن باشید. و طرز فکر منطقی تنها طرز فکری است که بیشترین احتمال حقیقت داشتن را به باورهای شما می‌دهد.



شورای کتاب فرودگاه بین المللی مهرآباد

زمستان ۱۴۰۲